

درس سیصد و سی و پنجم

جواب بوعلی از اشکال اوّل بر وجود ذهنی و اشکال بر جواب ایشان

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

وَ الْجَوَابُ عَنْهُ عَلَى مَا يُسْتَفَادُ مِنْ كُتُبِ الشَّيْخِ: أَنَّ مَعْنَى الْجَوْهَرِ الَّذِي صَيَّرُوهُ جِنْسًا وَ جَعَلُوهُ عِنَاثًا لِلْحَقَائِقِ الْجَوْهَرِيَّةِ، أَيْسَ هُوَ الْمَوْجُودُ مِنْ حَيْثُ هُوَ مَوْجُودٌ مَسْلُوبًا عَنْهُ الْمَوْضُوعُ؛ لِأَنَّ هَذَا الْمَعْنَى لَا يُمَكِّنُ أَنْ يَكُونَ جِنْسًا لِشَيْءٍ وَ إِلَّا لَكَانَ فَصْلُهُ الَّذِي فُرِضَ مُقَسِّمًا لَهُ مُقَوِّمًا لَهُ.

بیان اشکال اوّل بر وجود ذهنی توسط آخوند و ذکر جواب بوعلی

مرحوم آخوند اشکال اوّلی که به وجود ذهنی شده است را به دو صورت مطرح کرده‌اند؛ اشکال اوّل، این بود که جوهر با ماهیت جوهری خودش منقلب به عَرَض بشود، درحالی که جوهر را این طور تعریف کرده‌اند: **الشَّيْءُ الَّذِي إِذَا وُجِدَ، وَجِدَ لَا فِي مَوْضُوعٍ** یا **المَوْجُودُ الَّذِي إِذَا وُجِدَ، وَجِدَ لَا فِي مَوْضُوعٍ**. اعراض به واسطه این تعریف خارج می شوند، چون اعراض باید مسبوق به موضوع باشند یعنی موضوع باید قبلاً متحقّق باشد تا عَرَض بتواند بر آن موضوع عارض بشود. بنابراین چنانچه وجود ذهنی عبارت از کیف نفسانی باشد، جوهر به مجرد تصوّر و تحقّق در ذهن، منقلب به عَرَض می شود، چون تا ذهن نباشد و ظرف برای تحقّق ماهیت عَرَض در ذهن نباشد، تحقّق عَرَض، محال خواهد بود و تحقّق جوهر مستلزم انقلاب به عَرَضیت است. اشکال دوّمی که بر این مسئله مترتب می شود، اندراج تمام مقولات در تحت مقوله کیف است با اختلاف ذاتی طبایع آنها با مقوله کیف. و این اشکال از اشکال اوّل قوی تر است. برای رهایی از این اشکال می فرمایند که ما باید قائل باشیم بر اینکه وجود ذهنی تحقّق عینی ندارد بلکه صرف نسبتی بین ذهن و خارج است، نه به عنوان یک وجود ذهنی که اسمش را وجود بگذاریم؛ چون هر چیزی که اسم وجود و موجود بر او بار بشود باید در تحت قوانین وجود و موجود قرار بگیرد. پس وجود و موجودیت خارجی یا باید به صورت جوهر باشد یا به صورت عَرَض، لذا ما با نفی وجود ذهنی از این مخمّصه رهایی پیدا می کنیم.

اشکال اوّل بوعلی بر تعریف جوهر به **المَوْجُودُ الَّذِي إِذَا وُجِدَ، وَجِدَ لَا فِي مَوْضُوعٍ**

جوابی که مرحوم بوعلی از این اشکال داده‌اند که می شود گفت این جواب مورد تایید مرحوم آخوند هم هست، این است که اصلاً به طور کلی چه کسی گفته است که تعریف جوهر، **المَوْجُودُ الَّذِي إِذَا وُجِدَ، وَجِدَ لَا**

فی موضوع است؟! زیرا اگر ما تعریف جوهر را **الموجودُ الَّذی إذا وُجِدَ، وُجِدَ لا فی موضوع** بگیریم، این جوهر دیگر نمی‌تواند جنس برای انواع مادون خودش قرار بگیرد؛ زیرا جنس عبارت از یک حقیقت و ماهیت قائم به ذات است که فصلِ مُمیز، محقق وجود خارجی او است. یعنی اگر شما حیوان را در نظر بگیرید، حیوان یک ماهیتی است که قائم به ذات خودش است، یک ماهیتی است که شما می‌توانید آن را تصوّر بکنید یعنی می‌توانید آن ماهیت را بدون ضمّ ضمیمه نوعی و فصلی در نظر بیاورید.

حیوان عبارت از موجودی است که دارای حرکت، نمو، شعور و احساس است البته شعور خاص منظور است و إلاً امروزه ثابت شده است و قبلاً هم این مسئله بوده است که خود نبات هم شعور و احساس دارد. همان‌طور که مرحوم آخوند هم می‌فرماید: اینکه نبات ریشه‌های خود را به آب نزدیک می‌کند، حکایت از شعور او است. یا این مسئله که نبات از دیوار فاصله می‌گیرد تا بتواند شاخه‌های خود را در فضا گسترش بدهد، حکایت از شعور او می‌کند. یا اینکه در امروز هم با همین اجهزة جدید آمده‌اند سیستم عصبی را در نبات اثبات کرده‌اند که نبات احساس دارد و متألم می‌شود. و حتی بالاتر از این مسئله، نسبت به وقایع خارجی عکس‌العمل نشان می‌دهد که این دیگر خیلی عجیب است؛ اگر مصیبتی در آن منزل اتفاق بیفتد نبات نسبت به آن، عکس‌العمل نشان می‌دهد. امروزه ثابت شده است که بعضی از گیاهان هستند که نسبت به مصیبت یا خوشی و شادی عکس‌العمل نشان می‌دهند؛ من باب مثال اگر ولادتی در آن منزل انجام بگیرد نسبت به آن ولادت عکس‌العمل نشان می‌دهند. و این حکایت از یک نوع ارتباط برزخی و ملکوتی بین نبات و بین روح آن حادثه‌ای است که انجام می‌شود. و ما نظایر آن را در روایات از معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم‌السلام هم می‌بینیم و احساس می‌کنیم،^۱ متنها در آن موقع به شکل دیگر و امروزه به کیفیت دیگر!

۱. بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۳۸۰. مناقب آل ابی طالب علیهم‌السلام، ج ۱، ص ۹۰:

«جَابِرُ الْأَنْصَارِيِّ وَ ابْنُ عَبَّاسٍ وَ أَبِي بَنْ كَعْبٍ وَ زَيْنُ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلَهُ وَ سَلَّمَ كَانَ يَخْطُبُ بِالْمَدِينَةِ إِلَى بَعْضِ الْأَجْدَاعِ. فَلَمَّا كَثُرَ النَّاسُ وَ اتَّخَذُوا لَهُ مَنْبَرًا وَ تَحَوَّلَ إِلَيْهِ، حَنَ كَمَا تَحَنُّ النَّاقَةُ. فَلَمَّا جَنَّ [جَاءَ] إِلَيْهِ وَ التَّرَمَّةُ، كَانَ يَنْنِ أَنْيْنَ الصَّبِيِّ الَّذِي يَسْكُتُ."
و فِي رِوَايَةٍ: "فَاحْتَضَنَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلَهُ وَ سَلَّمَ فَقَالَ: لَوْ لَمْ أَحْتَضِنُهُ لَحَنَّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ."
و فِي رِوَايَةٍ: "فَدَعَاهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلَهُ وَ سَلَّمَ فَأَقْبَلَ يَخُذُ الْأَرْضَ، وَ التَّرَمَّةُ وَ قَالَ: "عُدْ إِلَى مَكَانِكَ!" فَمَرَّ كَأَخَذِ الْخَيْلَ".

ترجمه: «از جابر انصاری و ابن عباس و ابی بن کعب و حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام روایت است که: "پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هنگام خطابه و موعظه مردم در مسجد مدینه، به ستونی از تنه درخت خرما تکیه می‌فرمود. پس چون جمعیت مردم زیاد شد و برای رسول خدا منبری ساختند و حضرت (برای اولین بار) بر منبر رفت، آن ستون مانند ناله شتر ماده در هنگام مفارقت از بچه خود، به آه و ناله درآمد. پس چون حضرت از منبر به زیر آمد و آن را در آغوش خود گرفت، مانند طفلی که (با نوازش مادرش) از گریه ساکت شود ناله می‌کرد."

و در روایتی آمده است که: "حضرت آن را به سینه چسبانید و فرمود: اگر من چنین نمی‌کردم تا قیامت آه و ناله می‌کشید."

احتیاج جنس به فصل در تحقق خارجی و عدم احتیاجش به آن در تقوّم ذاتی

علی کلّ حال آن شعور خاص، ادراک، متحرّک و حسّاس بالاراده‌ای که برای حیوان گفته‌اند، یک ماهیّتی است که لازم نیست برای تصوّر این ماهیّت، انسان نوع خاصی از حیوان را در نظر بگیرد بلکه همین ماهیّت متقوّمه بالذات که انسان بدون لحاظ نوع خاصی احساس این ماهیّت را می‌کند، می‌شود قوام ذاتی؛ یعنی این ماهیّت روی پای خودش ایستاده است.

این جنس برای تحقق خارجی خودش احتیاج به فصل دارد، نه برای تقررّ و تقوّم ذاتی. تقوّم ذاتی احتیاج به فصل ندارد و شما تصوّر آن را می‌کنید، ولی تحقق خارجی احتیاج به فصل دارد؛ اگر شما جنس حیوان را در نظر بگیرید، برای تحقق خارجی احتیاج به ناطقیّت دارد. ناطق محقّق خارجی حیوان است، صاهلیّت محقّق خارجی حیوان است، ناهقیّت محقّق خارجی حیوان است. تمام این فصل‌ها محقّق خارجی هستند؛ زیرا فصل، مقسّم جنس به انواع مختلفه است تا هر کدام در تحت فصلیّت خود قرار بگیرند.

بنابراین اگر تعریف جنس را ما این قرار بدهیم: **الموجودُ الَّذی إِذَا وُجِدَ، وَجَدَ لَا فِی مَوْضُوعٍ**؛ پس تعریف برای جنس، وجود بالفعل است، یعنی وجود بالفعلی که **لا فِی مَوْضُوعٍ** است بلکه خود او موضوع است و سایر اعراض، عارض بر این می‌شوند. بنابراین شما وجود را در تعریف این جوهر لحاظ کرده‌اید، و وقتی وجود بالفعل را لحاظ کنید دیگر فصل چه نقش و اثری می‌تواند در این جنس به وجود بیاورد؟! چون جنس خودش موجود بالفعل است، جنس که خودش هست! درحالتی که فصل، مقوّم ذات جنس نبود بلکه فصل، محقّق خارجی جنس و به عبارت دیگر مقسّم جنس به انواع مختلفه است. پس خود فصل مقسّم و محقّق، فصل مقوّم جنس خواهد شد و هو بدیهیّ البطلان. چون فرض این است که جنس روی پای خودش ایستاده است و تقررّ و قوام ذاتی دارد، و نیازی به فصل ندارد. بله، جنس برای وجود خارجی نیاز به فصل دارد نه برای قوام ذاتی خودش. و این، انقلاب ماهیّت متقوّمه مقسّمه است که فصل باشد به مقوّم، و هو واضح البطلان. این جواب مرحوم بوعلی بر این اشکال بود. بنابراین ما باید جوهر را به قسم و نحو دیگری معنا بکنیم که حالا آن قسم دیگرش می‌ماند که بعداً می‌آید.

و در روایت دیگری آمده است که: «پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم آن ستون را فراخواند؛ پس زمین را شکافت و به سرعت روی آورد، و حضرت آن را در آغوش کشید و فرمود: به مکان قبلی خود بازگرد! پس مانند یک اسب از نزد آن حضرت بازگشت.» (محقق)

اشکال دوّم و سوّم بوعلی بر تعریف جوهر

اشکال دیگری که بنابر این بیان وارد می‌شود این است که اگر یک فرد از افراد جنس یا نوع، انعدام پیدا بکند شما باید بگویید که خود جنس هم انقلاب ماهیتی پیدا می‌کند؛ به جهت اینکه جنس عبارت از **الموجودُ الَّذی إذا وُجِدَ، وُجِدَ لا فی موضوعٍ** بود. بنابراین اگر یکی از افراد این جنس، معدوم خارجی باشد دیگر این جنس هم معدوم خواهد شد؛ زیرا این وجودی که در تعریف جنس آورده شده است عبارةً اخرى وجود خارجی فرد است و وقتی که فرد، انعدام پیدا کرد جنس هم منعدم خواهد شد. این هم اشکال دوم بر این تعریف جوهر که در اینجا آورده شده است.

اشکال سوّم تعدّد واجب بالذات است؛ زیرا گفتیم که واجب بالذات آن موجودی است که وجود برای او ذاتی است و نیاز به افاضه از ثانی و ثالثی نسبت به آن ذات ندارد بلکه خود وجود ذاتی برای آن است. از طرف دیگر می‌بینیم ماهیات احتیاج به جعل ندارند و وقتی ماهیت نیاز به جعل نداشته باشد و شما در تعریف ماهیت، وجود را دخالت بدهید، پس وجود بالفعل نیاز به جعل ندارد و وقتی نیاز به جعل نداشت پس این وجود ذاتی او خواهد بود؛ چون آن وجودی نیاز به جعل دارد که وجود عارض بر ماهیت باشد، درحالی که خود ماهیت در تقرر و تقوّم ذات خودش احتیاج به جاعل ندارد بلکه برای تحقّق خارجی احتیاج به جاعل دارد.

بنابراین اگر شما وجود را در تحقّق ماهوی آن ماهیت لحاظ نکنید، این وجود دیگر نیاز به جاعل ندارد و وقتی که نیاز به جاعل نداشت، تحقّق ذاتی برای خودش دارد و دراین صورت تعدّد واجب بالذات الی مالانهایه در همه ماهیات لازم می‌آید. این هم اشکال دیگری که بر این تعریف جوهر در اینجا آورده شده است.

بیان مسامحه در کلام بوعلی، در وجود بالفعل دانستن جوهر

به نظر می‌رسد در این کلام مرحوم بوعلی قدری مسامحه شده است، یعنی در اینکه ایشان می‌فرمایند مقصود از جوهر در این تعریف **الموجودُ الَّذی إذا وُجِدَ، وُجِدَ لا فی موضوعٍ**، وجود بالفعل است، در این مسئله قدری مسامحه است؛ زیرا در انعقاد عقد الوضع لازم نیست که فعلیت خود آن عنوان لحاظ بشود، بلکه نفس استعداد برای این موضوع و نفس همان تَعَوُّن موضوع به آن عنوان ولو تقدیراً، در تحقّق موضوع و قضیه خارجیّه کفایت می‌کند. من باب مثال وقتی که می‌گوییم: **زَيْدٌ قَائِمٌ**؛ این طور نیست که زیدیت برای زید وجود بالفعل دارد بلکه زیدیت عنوانی است که آن عنوان برای این ذات لحاظ شده است، **سواءُ وُجِدَ بالفعلِ و خارجاً أو لا یوجدُ بالفعلِ و خارجاً**.

اینکه می‌گویند شرط در صدق قضیه، وجود ربط بین موضوع و محمول است، در آنجایی است که قضیه

ما قضیه خارجیّه باشد، نه قضیه طبیعیّه. در قضیه خارجیّه است که گفته می‌شود: **أَكْرَمُ الْعُلَمَاءِ** و مقصود علمایی است که فعلاً وجود خارجی دارند. اما اگر ما مسئله را به این نحو مطرح بکنیم که **الْعَالَمُ يَسْتَحِقُّ الْإِكْرَامَ**، نه به عنوان امری که لحاظ خارج در این عنوان اخذ شده است، پس العالم در اینجا به عنوان وجود فعلی عالم نیست بلکه به عنوان نفس تحقّق این عنوان است ولو در عالم تقدیر و فرض. این را می‌گویند قضیه طبیعیّه؛ که در اینجا اکرام اختصاص به علم **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ** دارد، سواءً اینکه این عالم الآن موجود بالفعل باشد یا موجود بالفعل نباشد، درحالتی که قضیه ما هم قضیه صادقّه است.

فرق قضایای طبیعیّه و حقیقیّه نسبت به وجود بالفعل برای موضوع

بله، در قضایایی که حکم روی قضیه **بِمَا هِيَ فِي الْخَارِجِ**، لا بما هيّ هیّ رفته است، در آنجا وجود موضوع برای آن ذات باید وجود بالفعل باشد، اما در قضایای حقیقیّه و طبیعیّه مانند **كُلُّ مُثَلَّثٍ زَوَايَاهُ الثَّلَاثُ مُسَاوِيَةٌ لِمَنْئَةٍ وَ ثَمَانِينَ دَرَجَةً**^۱ در اینجا وجود خارجی این مثلث، وجود خارجی این زوایا و وجود خارجی این تساوی قطعاً مورد نظر نیست، بلکه نفس ماهیّت این مثلث است که اقتضای تساوی با این درجه را می‌کند، سواءً **وُجِدَ فِي الْخَارِجِ** او لا **يُوجَدُ فِي الْخَارِجِ**.

بناءً علی هذا در این تعریفی که ما برای جوهر می‌گوییم که **الموجودُ الَّذِي إِذَا وُجِدَ، وَجِدَ لَا فِي مَوْضُوعٍ** قطعاً وجود فعلی برای جوهر مدّ نظر نیست، بلکه در اینجا حقیقت و طبیعت جوهر مدّ نظر است. یعنی اولاً جوهر شیئی است که موجود است و معدوم نیست، و ثانیاً این وجود او وجود فعلی نیست بلکه وجود تقدیری است، یعنی جوهر ذاتی است که اگر تحقّق خارجی پیدا بکند **وُجِدَ لَا فِي مَوْضُوعٍ** است، این چه ارتباطی با وجود بالفعل دارد؟!

جناب بوعلی شما از کجای این **الموجودُ الَّذِي إِذَا وُجِدَ، وَجِدَ لَا فِي مَوْضُوعٍ**، فعلیّت را استخراج می‌کنید؟ در قضایایی که حکم بر موضوع رفته است **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ**، لا بعنوان **أَنَّهُ فِي الْخَارِجِ**، در آنجا لحاظ فعلیّت وجود برای آن موضوع، اشتباه محض است. این اشکال اولی است که نسبت به بیان ایشان وارد است. آن وقت بر این اساس، اشکالات بعدی جناب بوعلی هم نسبت به این قضیه مرتفع می‌شود.

فرق بین شرط وجود و علّت، اشکال دیگر بر کلام بوعلی

اشکال دیگری که شما راجع به فصل مطرح کردید اقبیح است از اشکالی که متوجّه مسئله وجود ذهنی

^۱ . زوایای داخلی هر مثلثی برابر با ۱۸۰ درجه هستند. (محقّق)

می‌شود. شما می‌فرمایید که فصل همیشه مقسّم و محقّق خارجی جنس است و فصل نمی‌شود که مقوم ذاتی برای جنس باشد. این مسئله هم محلّ ایراد و اشکال است؛ چون فصل، محقّق خارجی جنس نیست بلکه محقّق نوعی جنس است. بله، حیوان **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ** تحقّق خارجی ندارد و اگر بخواهد تحقّق خارجی پیدا بکند فصل، شرط وجود او است نه اینکه علّت وجود او است، شرط وجود با علّت وجود تفاوت می‌کند.

و شاید به همین لحاظ است که مرحوم بوعلی در اینجا می‌فرماید: **هُوَ كَالْعِلَّةِ الْمُحَقَّقَةِ وَ كَالْعِلَّةِ الْمَوْجُودَةِ**.^۱ اما اگر بخواهیم این مطلب را به ایشان نسبت ندهیم و بر اساس همان مسئله اوّل، روی کلام ایشان نظر بکنیم باید بگوییم که فصل، محقّق وجود نیست بلکه شرط وجود خارجی است؛ تازه شرط وجود خارجی لا فی الذّهن است، نه شرط وجود خارجی فی الذّهن. یعنی اگر جنس بخواهد در خارج وجود پیدا بکند، شرط وجودش این است که با فصل باشد ولی فصل به تنهایی کفایت نمی‌کند بلکه افاضه مفیض در اینجا باید هم به جنس و هم به فصل، وجود خارجی بدهد، پس فصل به تنهایی کفایت نمی‌کند. من باب مثال اگر شما صورتی و ماده‌ای هم داشته باشید، این صورت بدون افاضه وجود نمی‌تواند موجب تحقّق خارجی ماده بشود. پس فصل خودش مانند جنس، نیازمند و محتاج به واجب الوجود و فیاض وجود است تا وجود را به او عنایت بکند. کاری که فصل می‌کند فقط این است که جنس را از ابهام بیرون می‌آورد و لا غیر! و اضافه بر این مسئله، کاری انجام نمی‌دهد. لذا ما آن را شرط وجود می‌نامیم نه اینکه آن را در اینجا اصل وجود بنامیم.

توضیح اشکال کلام بوعلی در وجود ذهنی

حالا می‌گوییم که این مسئله در وجود خارجی است، جناب بوعلی شما در وجود ذهنی چه می‌فرمایید؟ در وجود ذهنی که ما جوهر را تصوّر می‌کنیم و جوهر، جنس الأجناس و جنس الأنواع است و ما فقط جنس را بدون فصل تصوّر می‌کنیم، در اینجا چه فصلی آمده است و این جوهر را به نوع خاصی از وجود درآورده است؟ ما در اینجا فصلی نداریم بلکه نفس جوهر و جنس بدون هیچ فصلی در وجود ذهنی ما نقش می‌بندد.

حالا گاهی اوقات ما یک فصلی را ضمیمه می‌کنیم و آن را تبدیل به انسان، غنم و بقر می‌کنیم، و در بعضی از اوقات این فصل را هم نمی‌آوریم بلکه فقط خود جوهر را می‌آوریم، یا خود عَرَض و موضوع را **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ** می‌آوریم؛ بدون اینکه این عَرَض در تحت چه نوعی باشد، بدون اینکه این جوهر چه نوعی در تحت او باشد، فقط نفس جوهریّت در نظر می‌آید که به عنوان جوهریّت عام باشد یا جوهریّت خاص در نظر می‌آید که حیوان یا جسم باشد بدون اینکه مورد خاصی در ذهن شما بیاید. همین که من الآن گفتم حیوان باشد،

^۱ .الحكمة المتعالية، ج ۱، ص ۲۷۸.

کدام یک از حیوانات در ذهن شما آمد؟ هیچ حیوانی نیامد! همین که من گفتم جسم باشد، کدام یک از اجسام در ذهن شما آمد؟ هیچ جسمی نیامد! بلکه فقط جسم و حیوان **مِنْ حَيْثُ هُوَ** آمد، نه حیوان در ضمن نوع یا جسم در ضمن یک صورت. بنابراین این مطلب که در این صورت فصل را از مقسّمیت به مقومیت تبدیل می کند هم محلّ ایراد است.

جواب بوعلی از اشکال اوّل بر وجود ذهنی به موجود بما هو موجود نبودن معنای جوهر

و الْجَوَابُ عَنْهُ عَلَى مَا يُسْتَفَادُ مِنْ كُتُبِ الشَّيْخِ: أَنَّ مَعْنَى الْجَوْهَرِ الَّذِي صَيَّرُوهُ جِنْسًا وَ جَعَلُوهُ عِنَاوًا لِلْحَقَائِقِ الْجَوْهَرِيَّةِ، أَيْسَ هُوَ الْمَوْجُودُ مِنْ حَيْثُ هُوَ مَوْجُودٌ مَسْلُوبًا عَنْهُ الْمَوْضُوعُ؛ لِأَنَّ هَذَا الْمَعْنَى لَا يُمَكِّنُ أَنْ يَكُونَ جِنْسًا لِشَيْءٍ وَ إِلَّا لَكَانَ فَصْلُهُ الَّذِي فَرَضَ مُقَسِّمًا لَهُ مُقَوِّمًا لَهُ، ضَرُورَةً أَنَّ الْفُصُولَ الْمُقَسِّمَةَ لِلْجِنْسِ لَا يَحْتَاجُ إِلَى شَيْءٍ مِنْهَا الْجِنْسُ فِي تَقْوِيمِهِ مِنْ حَيْثُ هُوَ، بَلْ هِيَ مِنَ الْخَوَاصِّ الْعَارِضَةِ لِلْجِنْسِ كَمَا أَنَّ عَرَضَ عَامٍّ لَا زَمَّ لَهَا، بَلْ احتِياجُهُ إِلَيْهَا فِي أَنْ يَوْجَدَ وَ يُخَصَّلَ تَحْصِيلاً وَجُودِيّاً لَا تَأَلُفِيّاً.^۱

«جواب از این اشکال آن طور که از کتاب های مرحوم بوعلی استفاده می شود این است: معنای جوهری که آن را جنس قرار داده اند و آن را عنوان برای جمیع حقایق جوهریه قرار داده اند و از این معنا تعبیر به حقایق جوهریه می آورند، موجود از این جهت که موجود است در حالی که موضوع از آن سلب شده باشد، نیست؛ (یعنی معنا این نیست که جوهر خود موجود به تنهایی **مِنْ حَيْثُ هُوَ** موجود باشد در حالتی که ما موضوع را از آن سلب بکنیم و بگوییم: **إِذَا وُجِدَ فِي الْخَارِجِ وَجِدَ لَا فِي الْمَوْضُوعِ**.)

الآن که موضوعیت را از این سلب می کنیم خودش موضوع است ولی عروض بر موضوع را داریم از آن سلب می کنیم، می فرماید که این تعریف برای جوهر نیست و این تعریف، تعریف اشتباهی است؛ زیرا این معنا برای هیچ نوعی از انواع، ممکن نیست که جنس قرار بگیرد و إلا یعنی اگر این معنا جنس برای انواع باشد فصلی که فرض شده که مقسیم است مقوم است.

توضیح تبدیل مقسّمیت فصل به مقومیت

(یعنی اگر **الموجود الَّذِي إِذَا وُجِدَ، وَجِدَ لَا فِي الْمَوْضُوعِ**، جنس برای انواع بشود، باید این جنس به ضمیمه فصل، وجود خارجی پیدا بکند، در این صورت آن فصلی که مقسیم این وجود است و آن را به انواعی تقسیم می کند، مقوم او است؛ زیرا فصل همیشه محقق خارجی این جنس است در حالتی که در خود این جنس، **الموجود مِنْ حَيْثُ هُوَ** موجود اخذ شده است. و از آن طرف ما می بینیم که موجودیت جنس به فصل است یعنی موجودیت در تعریف خود جنس خوابیده است، پس فصل همان مقوم ذاتی این جنس می شود. چون امکان ندارد که در جنس، وجود خارجی باشد، وجود خارجی از ناحیه فصل می آید، در حالتی که شما در تعریف جنس، وجود را اخذ کرده اید. بنابراین در اینجا فصل در شکم جنس رفته است و آمده است این تعریف را به دست ما داده است، در حالتی که فصل در شکم جنس نمی رود بلکه فصل محقق خارجی آن جنس است.)

به ضرورت اینکه فصل هایی که جنس را به انواع تقسیم می کنند، جنس در تقوم خودش احتیاجی به این فصول ندارد. (جنس می گوید که من خودم هستم، من روی پای خودم ایستاده ام، من خودم قوام ذاتی دارم، پس جنس در تقوم ذاتی خودش **مِنْ حَيْثُ هُوَ** نیاز به فصل ندارد. بله، در وجود خارجی خودش نیاز به فصل دارد اما در تقرّر ذاتی و ماهیت خودش نیاز به فصل ندارد؛ لذا شما

^۱. همان، ص ۲۷۷.

جنس را در نظر می‌گیرید بدون اینکه فصلی در نظر شما بیاید.) (پس فصول چه چیزی هستند؟) بلکه فصول خواصی هستند یعنی عَرَض خاصه‌ای هستند که عارض بر جنس می‌شوند و آنها را به انواع تبدیل می‌کنند. همان‌طوری که جنس یک عَرَض عامی است که لازمه فصول است، (چون عَرَض عام فصل، آن عَرَضی است که لازمه آن است. چون یک عَرَض عامی داریم که خارج از ذات است و یک عرض عامی داریم که لازمه ذات است؛ عَرَض عامی که لازمه ذات است نه خارج از ذات مثل ناطقیّت، که عَرَض عام آن، حیوانیّت است. و عَرَض عامی که خارج از ذات است مثل مَشی، که آن مَشی خارج از ذات است. پس ناطقیّت داخل در ذات است ولی مَشی خارج از ذات است ولی هر دو عَرَض عام هستند.) بلکه احتیاج جنس به فصول در وجود است و اینکه در خارج به تحصیل وجودی حاصل بشود، (نه به تحصیل تَقَرُّر ذاتی!) نه اینکه جنس در تألف و تَقَرُّر ذات احتیاج به فصل دارد، (پس جنس در تَقَرُّر خودش احتیاج به فصل ندارد و خودش قوام ذاتی دارد.)»

فَكُلُّ فَصْلٍ كَالْعِلَّةِ الْمُفِيدَةِ لَوْجُودِ حِصَّةٍ مِنَ الْجِنْسِ. فَإِذَا كَانَتْ مَاهِيَّةُ الْجِنْسِ هُوَ الْوُجُودُ بِالْفِعْلِ مَعَ قَيْدٍ عَدَمِيٍّ هُوَ سَلْبُ الْمَوْضُوعِ لَكَانَ فَصْلُهُ الْمَفْرُوضُ مُحْصِلٌ وَجُودِهِ، مُقَوِّمٌ مَعْنَاهُ وَ مَاهِيَّتِهِ كَمَا سَبَقَتْ الْإِشَارَةُ إِلَيْهِ.

و بَوَجهٍ آخَرَ: يَلْزَمُ عَلَى فَرَضِ كَوْنِ هَذَا الْمَعْنَى جِنْسًا لِلْجَوَاهِرِ انْقِلَابُ الْمَاهِيَّةِ حِينَ انْعِدَامِ شَيْءٍ مِنْ أَفْرَادِهَا.

و بَوَجهٍ آخَرَ: لَزِمَ تَعَدُّدُ الْوَاجِبِ لِذَاتِهِ، فَإِنَّ نَفْسَ الْمَاهِيَّةِ لَا يَتَعَلَّقُ بِهَا جَعْلٌ وَ تَأْتِيرٌ. فَلَوْ كَانَ الْوُجُودُ عَيْنَهَا أَوْ جَزْأَهَا يَلْزَمُ الضَّرُورَةُ الْأَزَلِيَّةُ فِيهَا، تَعَالَى الْقَيُّومُ الْوَاحِدُ عَنِ الشَّرِيكِ وَ النَّظِيرِ غُلُوبًا كَبِيرًا. وَ أَمَّا الْوُجُودَاتُ الْإِمْكَانِيَّةُ فَحَقَائِقُهَا نَفْسُ التَّعَلُّقَاتِ بِفَاعِلِهَا وَ ذَوَاتُهَا عَيْنُ الْإِحْتِيَاجِ بِمُبْدِعِهَا وَ فَاطِرِهَا؛^۱

«پس هر فصلی مانند علت مفیده برای وجود حصّه‌ای از جنس است. پس اگر ماهیّت جنس، وجود بالفعل باشد که فرمودند: الوجود بالفعل، (که من به اینجا اشکال وارد کردم که بالفعل را شما از کجا آورده‌اید؟! به همراه قید عدمی که عبارت از سلب موضوع است، (در الموجد الَّذِي إِذَا وُجِدَ، وَجِدَ لَا فِي مَوْضُوعٍ، قَيْدِ عَدَمِيٍّ كَه سَلْبِ مَوْضُوعٍ بَاشَد، وَجِدَ لَا فِي مَوْضُوعٍ اسْت.) اگر معنای ماهیّت جنس، این باشد، باید فصلی را که ما فرض کردیم محصل وجود آن است مقوم معنا و ماهیّتش باشد؛ (چون وجود مالم فصل است و مالم جنس نیست، پس معلوم می‌شود این فصل در شکم این جنس رفته است تا شما نتوانسته‌اید این تعریف را برای جنس بکنید و الا نمی‌توانستید!) کما اینکه اشاره به این مسئله گذشت.

اشکال انقلاب ماهیّت و لزوم تعدّد بالذات

اشکال (بر تعریف جوهر) به یک طریق دیگر این‌گونه است: بر فرض اینکه این معنا جنس برای جوهر باشد انقلاب ماهیّت لازم می‌آید. لازم می‌آید که ماهیّت منقلب بشود یعنی وقتی که یک شیء از افراد این ماهیّت، منعدم بشود خود ماهیّت هم باید از بین برود؛ (چون با انعدام فرد، انعدام جنس خواهد شد.)

اشکال دیگر این است که تعدّد واجب بالذات پیش می‌آید در حالی که واجب بالذات یکی است. (فَإِنَّ نَفْسَ الْمَاهِيَّةِ لَا يَتَعَلَّقُ بِهَا جَعْلٌ؛ این إِنَّ در حکم علت برای این ادعا است، یعنی در واقع در اینجا یک قیاسی تشکیل شده است) یعنی دلیل و علت برای تعدّد واجب این است که جعل و تأثیر به خود ماهیّت تعلّق نمی‌گیرد، (چون ماهیّت، خودش هست پس وجود می‌آید به این ماهیّت، عارض می‌شود.) پس اگر وجود، عین ماهیّت یا جزئی از آن باشد، ضرورت ازلیّه لازم می‌آید. (عین ماهیّت باشد مثل اینکه تمام آن ماهیّت، وجود بشود، و اینکه جزء آن باشد یعنی یک جزء آن، خود وجود است و جزء دیگرش سلب آن امر عدمی است که إِذَا وُجِدَ، وَجِدَ لَا فِي مَوْضُوعٍ.) پس اگر این‌طور باشد، ضرورت ازلیّه در این ماهیّت لازم می‌آید (پس اگر وجود عین آن باشد

^۱ . همان، ص ۲۷۸.

مثل جنس، و اگر جزء آن باشد مثل حقایق ممکنه؛ بالأخره در زید و بقیه ممکنات که ممکن الوجود هستند، آن ماهیت جزء ذاتشان است. بالأخره زید عبارت از حیوان ناطق خاص است که یک جزء ذاتش وجود است و یک جزء ذاتش آن خصوصیت خارجی است. حالا که می‌گویید این وجودش را از پیش خودش آورده است و از کسی به او افاضه نشده است پس به تعداد جمیع ممکنات عالم، واجب الوجود بالذات لازم می‌آید. که قیوم واحد برتر از شریک و نظیر است علوّاً کبیراً.

اما وجودات امکانیه، حقایق آنها خود تعلّقات به فاعل هستند، اینها وجودشان را از آن فاعل می‌گیرند و ذوات این وجودات امکانیه، عین احتیاج به مُبدع و فاطر آنها خواهد بود، (نه اینکه اینها مرگب شده‌اند از یک وجودی و از یک فصلِ مخصّصی که همان صورت باشد، که این فصل آمده است با آن وجود ترکیب شده است و وجود خارجی شده است. اصل و ذات این حقایق امکانیه و خارجیّه عبارت از نیاز، احتیاج و ربط با آن وجود است.)»

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد